

## در برلن جمهوری اسلامی برای بار سوم بر صندلی اتهام می نشیند

### سومین جلسه دادگاه

ساعت ۹:۳۰ روز چهارشنبه ۴ سپتامبر ۲۰۰۳ دادگاه شروع به کار کرد. رئیس دادگاه چند سؤال از متهم کرد. در طی سؤال و جوابها متهم پذیرفت که در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ به ایران سفر کرده است.

### شهادت هانس یواخیم تایس

۵۳ ساله رئیس بخش ایران سازمان امنیت داخلی آلمان BfV به جایگاه شهود آمد. بعد از خواندن اجازه شهادتش گفت در تعقیب و مراقبت‌هایی خود از سال ۱۹۹۴ نشانه‌هایی از تماس **ایرج صدری با حسن مرادی** به دست آوردیم که مربوط به یک پاسپورت بود. از سال ۱۹۹۶ تماس‌های صدری با حسن مرادی برای ما کاملاً مشخص بود. حسن مرادی از سال ۹۲ در کنسولگری ایران فعال بود و در جریان مراقبت‌ها مشخص شد که عضو «واواک» است و به آلمان فرستاده شده تا سازمان‌های اپوزیسیون را زیر نظر داشته باشد. بعد از اعلام حکم دادگاه میکونوس او همراه با سه نفر دیگر از آلمان اخراج شد. شاهد در پاسخ سوالات گفت: صدری در میان سلطنت‌طلبان فعال بود. سلطنت‌طلبان انجمن‌ها و سازمان‌های مختلفی هستند که در آلمان فعالیت می‌کنند. مثل سازمان پرسپولیس و وطن پرستان سلطنت طلب در دوسلدورف و غیره. این سازمان‌ها در یک سازمان مرکزی جمع شده‌اند که با شاه که در آمریکا ساکن است تماس دارند. فکر نمی‌کنم سلطنت‌طلبان هر چند مورد تعقیب و مراقبت قرار دارند اما به اندازه سازمان‌هایی که طرفدار سرنگون کردن رژیم ایران با خشونت هستند، در معرض خطر واواک باشند. من فکر می‌کنم رژیم ایران اپوزیسیون را از نظر خطرناک بودن تقسیم بندی و با خطرناک‌ترین‌ها بیشتر مبارزه می‌کند. من چیزی از کمک سازمان اطلاعات داخلی آلمان به ساواک قبل از انقلاب ایران در فوریه ۱۹۷۹ نمی‌دانم. می‌دانم تماس وجود داشته اما نمی‌دانم صدری با مقامات امنیتی آلمان در برلن رابطه داشته است. اسنادی که او به ایران فرستاده مربوط به شناسایی رهبران و بقیه اعضای سلطنت‌طلبان بوده است. این کار برای این افراد خطر ایجاد می‌کند. وقتی این افراد به سفارتخانه یا کنسولگری ایران بروند این احتمال وجود دارد که برای همکاری زیر فشار قرار گیرند یا اگر با خانواده‌ی خود ارتباط داشته باشند از طریق آن‌ها واواک سعی کند با آن‌ها تماس بگیرد و یا اگر خودشان به ایران سفر کردند در موقع بازگشت زیر فشار قرار بگیرند تا با واواک همکاری کنند. از سال ۱۹۹۷ به بعد به دنبال حکم میکونوس و اخراج ۴ دیپلمات ایران از آلمان و تبلیغات در تمام جهان، دولت ایران سعی می‌کند مراکز جاسوس خود را در مراکز دولتی از جمله کنسولگری‌ها و سفارت‌خانه‌ها مستقر نکند.

شهادت اولین شاهد در ساعت ۱۰:۱۵ پایان یافت.

سپس متن ترجمه شده‌ی مکالمه‌ی تلفنی **خطائی و ناصری** که جلسه‌ی پیم در دادگاه پخش شده بود خوانده شد.

### شهادت خانم پانیان

در ساعت ۱۱:۰۰ شاهد بعدی به دادگاه فرا خوانده شد. خانمی با لباس استتار نظامی و کلاه کار نظامی همراه با مردی که محافظش بود وارد سالن شد و در جایگاه شهود نشست، کلاهش را برداشت و روی میز گذاشت.

وی در پاسخ به سوالات گفت من متولد ۱۹۴۲ و خانه‌دار هستم. در حدود ۱۵ سال پیش با متهم آشنا شدم. ایشان کم و بیش به جلسات می‌آمدند. کم کم این آشنایی حالت همسنگری و صمیمیت به وجود آورد. حدود ۷ یا ۸ سال پیش که همراه با حدود ۱۵ نفر در خانه ایشان بودیم - حدود سه روز از قتل شخصی به نام دکتر مظلومان می‌گذشت - من چون تشنه بودم به اتفاق محافظم آقای زاکاریان، به آشپزخانه رفتم، آقای صدری که یک بلوز قرمز پوشیده بود به یخچال تکیه داد و گفت می‌خواهم با شما صحبت کنم من گفتم می‌توانید صحبت کنید. ایشان گفتند مایلیم با شما تنها صحبت کنم من به آقای زاکاریان به زبان ارمنی گفتم از اطاق خارج شود ولی پشت در بایستد. ایشان به من گفت من می‌خواهم به ایران بروم. گفتم چطور؟ گفت از شاه که خبری نیست

فعلا که همه چیز سکوت است می خواهم بروم مادرم را ببینم و در ضمن پسر عمویی دارم در « ساواما » که ایشان کارهای من را انجام داده است. من هیچ چیز نگفتم. به اطاق پذیرایی باز گشتیم. یکی یک پیک ویسکی خوردیم و خداحافظی کرده و آمدیم بیرون. مدتی گذشت. یک بار آقای یزدی من را به جلسه‌ی دعوت کرد. من دیدم ایشان هم با همان بلوز قرمز نشسته. آقای یزدی گفت: به به، شاه داماد، زن گرفته مبارک باشد! در جواب من گفت من به ایران نرفتم عکس ایشان را دیدم پسندیدم و دعوتش کردم به آلمان و ازدواج کردیم. در حالی که آقای یزدی بعدا به من گفت ایشان به من گفته رفتم ایران زن گرفتم. یک زن گرفته با یک بچه یعنی یک زن بیوه با یک بچه. من از آن روز کاملا محتاط با ایشان رفتار می کردم. آقای یزدی به من گفت: من تا مسئله ای از ایشان نیستم نمی توانم ایشان را به جلسه راه ندهم. در ضمن ایشان تقاضا کرده مهر سازمان و کارت های عضویت که صادر می شود به ایشان واگذار شود ولی من این کار را نخواهم کرد. اما صدری گفته من جزء هیات ۵ یا ۷ نفری سازمان هستم باید مهر و کارت های عضویت و این که چه کسانی عضو هستند پیش من باشد اما من گفتم باید با صاحب سازمان صحبت کنم. این گذشت تا مجددا من مطلع شدم که ایشان به ایران سفر کرده اند. البته این موضوع را آقای یزدی به من گفتند. بعد از مدتی من به آقای یزدی تلفن کردم گفتم کجا هستید؟ گفت جلسه مخفی در منزل صدری داریم. من این جا هستم. من فریاد زدم مگر نگفتید به ایران رفته، چطور جلسه مخفی را آن جا گذاشتید. بعد آقای صدری به من تلفن کرد و گفت: اگر اجازه بدهید من فردا می آیم و مدارک و پاس و ویزا و بلیط را به شما نشان می دهم که به کانادا یا آمریکا رفته ام. روز بعد ایشان آمد و پاس شان را از دور به من نشان داد. من قبلا به محافظم آقای زاکاریان زنگ زده بودم ایشان هم آن جا بودند. من مهر کانادا یا آمریکا بر روی آن ندیدم. گفتم من پاس ایرانیت را می خواهم ببینم گفت یادم رفته نیاوردم. از ایشان پرسیدم باز هم به ایران می روید؟ گفت: به جان دوتا دخترهایم به ایران نرفتم. گفتم بگو به جان شاه تا من باور کنم. ایشان به جان شاه قسم خوردند. مدتی گذشت من در بیمارستان عمل کرده بودم. سال ۱۹۹۸ یا ۱۹۹۹ درست به یاد نمی آورم، باید از دکترم بپرسم. خانم ایشان را دیدم. گفتم خانم صدری سلام. به من گفت: به من نگو خانم صدری من از ایشان طلاق گرفته ام. از حال آقای صدری پرسیدم گفت ایشان در ایران هستند. من بلافاصله بیمارستان را ترک کردم. می ترسیدم من را آن جا بکشند. بعد به آقای یزدی خبر دادم. من دیگر آقای صدری را ندیدم تا زمانی که علیحضرت به برلن آمدند. ایشان به من تلفن کرد. من گفتم: همه راجع به حاسوسی شما صحبت می کنند. یک هو فریاد کشید: بله می کنم خوب می کنم. حدود دو سال پیش علیحضرت فرح پهلوی به برلن تشریف آوردند من به ملاقات ایشان رفتم شخصی که ترتیب این ملاقات را داده آقای یزدی بود. بعدا آقای صدری به من تلفن کرد و گفت: شنیدم به ملاقات علیحضرت فرح پهلوی رفته بودی. در حالی که ملاقات ما خیلی مخفی بود. گفتم از کجا می دانی؟ گفت: آقای یزدی گفته و در ضمن شنیدم اعلیحضرت رضا شاه هم به برلن می آیند. گفتم: از کجا می دانید؟ گفت: از آقای یزدی. این باعث تعجب من بود با این که آقای یزدی با وجود آن که در باره ی ایشان همه چیز را می دانست باز هم اخبار را از طرف ما به ایشان می داد. از این گذشته یک بار که روزنامه ی نیمروز را ورق می زدم دیدم که نوشته رئیس ساواک گذشته و کنسول ایران در برلن بازداشت شده اند. بعد نزد پلیس رفتم. من سبب شدم که او اکنون این جا روی این صندلی بنشیند.

مدتی قبل در ۱۴ مرداد اخیر که ما تظاهرات داشتیم آقای حسین جعفر زاده به من گفت صدری با یک نفر تماس می گرفته تا در فرودگاه برلن بسته یی به او بدهد تا به ایران برود و گفته در ایران در فرودگاه یک نفر می آید و آن را تحویل می گیرد. این شخص بسته را باز می کند و می بیند مقداری عکس افراد در تظاهرات و غیره است.

شاهد در پاسخ سوالات متعدد دادگاه که شما از سال ۱۹۹۷ در آشینزخانه و در سال ۱۹۹۸ در بیمارستان از جاسوس بودن آقای صدری اطمینان داشتید چرا تا زمانی که در روزنامه خبر دستگیری او را خواندید هیچ کاری نکردید؟ شاهد تنها به تکرار آنچه قبلا گفته بود بسنده کرد.

شاهد در پاسخ سوال دادستان که آیا درست است که خانم فرح پهلوی در سال ۲۰۰۲ به برلن آمد؛ پاسخ داد: از ایشان خواهش می کنم بگویند شهبانو. بله شهبانو در این سال به برلن آمد.

در ساعت ۱۳:۰۵ شاهد مرخص شد.

### شهادت فریدون صارمی

شاهد در پاسخ به سوالات گفت من فریدون صارمی ۶۴ ساله ساکن هامبورگ و ۲۸ سال است که صدری را می‌شناسم. من در آن زمان دیپلمات دوم در کنسولگری ایران در هامبورگ بودم.

شاهد در آخرین قسمت بازجویی پس از سؤال و جواب‌های مکرر بالاخره گفت: ساواکی بودم و در کنسولگری هامبورگ همان مقامی را داشتم که صدری در برلن داشت و به کارم افتخار می‌کنم.

شاهد در ادامه‌ی پاسخ به سوالات گفت: صدری بعد از انقلاب نقاط مختلفی را برای زندگی انتخاب کرد و سرانجام ساکن برلن شد. او در سال ۱۹۹۸ به هامبورگ آمد و ساکن آن جا شد و چند ماه هم ماند و سپس به برلن بازگشت. آخرین بار که او را دیدم در خانه‌ی **علی زاهدی** بود. بله درست است که در بازجویی ۱۳ مه ۲۰۰۳ گفتم حدود سه هفته پیش او را دیدم. کار راحتی نبود که بفهمم او برای جمهوری اسلامی جاسوسی می‌کند. نه او قبلاً جاسوس نبود او کارمند بود.

یک بخش از بازجویی او در ۱۳ مه را می‌خوانند: "**جمال مبینی** یکی از کارمندان قدیمی ساواک است. حدود ۶۹ سال دارد و بعد از انقلاب هم یعنی تا سال ۲۰۰۰ برای اوواک کار می‌کرد و مقام بالایی در اوواک داشت و مشاور امنیتی علی خامنه‌ای بود."

من این را تایید می‌کنم. این مطلب را از صدری شنیدم و خودم از ایران این اطلاع را دریافت نکردم. اختلاف من و پسر فریبرز با آقای **مبینی** به این شدت نبود. اختلاف در چهار چوب کار سیاسی بود نه خصوصی. او از نظر سیاسی مقام بالاتری از من داشت. در جلسه‌ی که **سیروس افخمی** عنوان کرد که جمهوری اسلامی در ما رخنه کرده، آقای صدری گفت: هر کس این را می‌گوید باید مدرک داشته باشد. تصور نمی‌کنم من در آن جلسه شرکت داشتم. این جلسه در دوسلدورف بوده باید از خودشان پرسید. پسر من چون در شورای مشروطه خواهان آلمان به عنوان دبیر تبلیغات انتخاب شده بود در آن جلسه شرکت کرده بود.

س: این گفته‌ی شما در بازجویی ۱۳ مه ۲۰۰۳ می‌باشد: "**حسن خطائی** که اسم خود را **ایرج هنرفکر** گذاشته می‌تواند در مورد فعالیت صدری اطلاع دهد. من مطمئن هستم که حسن خطائی مدت ۲۳ سال است برای جمهوری اسلامی کار می‌کند"

پاسخ: بله. من تکرار می‌کنم حسن خطائی با سازمان اطلاعات ایران کار می‌کند. **جمشید حسنی** که در گروگان گرفتن کشتی «تبریزین» در آب‌های آزاد شرکت داشت و از فعالین طرفدار پادشاهی مشروطه در پاریس بود و در دفتر آزاده شفیق دختر اشرف پهلوی با او کار می‌کرد، نشریه ایران آزاد را چاپ می‌کرد تصمیم می‌گیرد به ایران باز گردد. به هامبورگ می‌رود و ۱۱ روز در منزل حسن خطائی می‌ماند و سپس به ایران رفته و معلم دانشگاه می‌شود.

س: یعنی خطائی معلم صدری است؟

ج: آنقدر حرفه‌ی است که می‌تواند معلم همه باشد.

پایان شهادت ساعت ۱۴:۰۰

بعد از تنفس در ساعت ۱۴:۳۰ دادگاه دو شاهد را به دادگاه فراخواند. توضیحات به هر دو داده شد و از یکی از آنها خواست در بیرون منتظر باشد.

### شهادت حسین جعفر زاده

شاهد در پاسخ سوالات گفت من حسین جعفر زاده ۳۶ ساله ساکن برلن. من مسئول بخش امنیتی سازمان هستم. یکی از مامورانم به من اطلاع داد صدری به **اکبرزاده** پاکتی داده که به ایران بفرستد. من از اکبرزاده سؤال کردم که او همان کسی است که پاکت را گرفته؟ گفت: نه. یک نفر دیگر به نام **کرمانشاهی** پاکت را از صدری گرفته و بسته را باز کرده چندین عکس و غیره در آن دیده است. مامور من به من اطلاع داده بود که اکبرزاده پاکت را گرفته و به همین جهت من نزد او رفتم. من آدرس کرمانشاهی را ندارم.

من نمی دانم این بسته چه زمانی به کرمانشاهی داده شد. من سه چهار هفته پیش نزد اکبر زاده بودم اما نمی دانم این بسته کی به کرمانشاهی داده شده است.

پایان شهادت ساعت ۱۴:۴۰

### شهادت مهدی شریف محمدی

شاهد در پاسخ سئوالات گفت: بله من صدری را می شناسم. او مامور مخفی بود. بعد از انقلاب چند سالی او را ندیدم بعد به من زنگ زد و خواست او را سر کار بگذارم. با آن که کار بلد نبود که در دستوران کار کند استخدامش کردم. شغل او محافظ بود که مواظب باشد کسی دزدی نکند. همین کار من هم اشتباه بود. او حاضر به کار نبود. اختلاف پیدا شد. من قرار دادم را به طور قانونی فسخ کردم و چهار ماه هم حقوق به او پرداختم. باز چند سال بعد نزد من آمد و گفت: از زخم طلاق گرفته ام و می خواهم یک خانه اجاره کنم. من یک خانه با وسایل برایش اجاره کردم. حدود ده تا دوازده هزار مارک ائاثیه داشت و کلید را به او دادم. بعد از مدتی آمد و کلید را به من پس داد ولی تمام وسایل خانه از بین رفته بود. می دانید آدم فراموش کار است و زود بدی ها را فراموش می کند. برای همین برایش خانه گرفتم. مدتی بعد او را در یک غذا فروشی اسلامی دیدم. به من گفت: سال دیگر باز نشسته می شود و می خواهد با من کار کند. بله فراموش کردم که با من چه کار کرده بود. با او مشغول کار شدم. کار او این بار فرق می کرد. او را این بار وکیل تجاری خود کردم و قرار داد محضری بستیم. کارش مدیریت بود. نه حساب می کرد و نه پاسخ گو بود. بعد دو ماه رئیس شد و هر چه خواست کرد. حتی برای یکی از مغازه ها اعلان ورشکستگی داد. بله من همیشه فکر می کردم جاسوس است. می دانید این شعلش است که جاسوسی کند. وقتی رژیم از بین رفت بیکار شد. برای من مهم نبود که جاسوس است. وقتی دشمن روبرویم بنشیند نمی تواند از پشت خنجر بزند. بله با این که رابطه ی ما قطع شده بود چند بار او را سر کار گذاشتم. بله من می خواستم بروم مادرم را ببینم. او گفت دوستانی در ایران دارد که می توانند کاری کنند که به ایران بروم و حد اقل یک بار مادرم را ببینم. با تهران هم تماس گرفتم. بله حدود ۸ تا ۱۰ ماه پیش بود، آغاز سال ۲۰۰۳. به من دو شماره تلفن در ایران داد. من به آن شماره ها تلفن کردم. یک بار با جمال مبینی صحبت کردم و چندین بار به منوچهر خان، بله به **منوچهر امیدوار** تلفن کردم و حتی یک بار با خانمش هم صحبت کردم. همان وقت دولت آلمان و پلیس آلمان من را دستگیر کرد. دستگیری من به موضوع صدری ربطی نداشت، اتفاقی بود. اگر دستگیر نشده بودم و به ایران می رفتم و زندانم می کردند، صدری همه ی اموال را تصاحب می کرد. اگر به ایران رفته بودم الان در زندان بودم. بله او می خواست من را به ایران بفرستد تا دستگیرم کنند و اموال را بخورد. نه من هنوز از او شکایت نکرده ام. بله این را سال قبل و هم دو روز قبل از دستگیریش گفت که با سازمان اطلاعات ایران تماس دارد. او و **قراخانی** با هم کار می کنند. وقتی قراخانی به خاطر یک ماشین به دادگاه رفت شاهدش صدری بود. وقتی صدری به خانه خودش دستبرد زد قراخانی شاهدش بود. زمانی که به یک زن تجاوز کرد قراخانی شاهدش بود. در آخرین ماهی که در دستوران من کار می کرد با متقاضیان پناهندگی آشنا می شد و آدرس آن ها را می گرفت که برای آن ها در آلمان کاری کند.

پایان سومین جلسه دادگاه ساعت ۱۶:۰۰